

# مجدالملك و نظریه امتناع اصلاح

با نگاهی به کتاب مکتب تبریز

حسین فراستخواه

جواد طباطبایی در ایران، خیلی زود به شخصیتی صمیمی در میان اهل اندیشه و نظر تبدیل شد؛ چنان که اکثر دانشجویان و اصحاب فکر، در گفت‌وگوهای غیر رسمی میان یکدیگر، وی را با نام کوچک یعنی «سید جواد» خطاب می‌کنند. اقبال اندیشه او را شاید در مواجهه صادقانه و جدی‌اش با تاریخ فکری ایران بتوان جست و یافت که از خلال نوشته‌هایش به خوبی پیداست. خوانندگان جدی و پیگیر آثار او تا حالا باید «مکتب تبریز» را خوانده و منتظر جلد دوم آن باشند. این یادداشت نیز، مروری است بر فصلی از «مکتب تبریز» که به نظریه اصلاحات در ایران پرداخته است. آنچه در این فصل بیش از سایر مطالب، نظرم را به خود جلب کرد، بخشی بود که در ارتباط با مجدالملك و «رساله مجدیه» وی نگاشته شده بود. هرچند مجدالملك می‌کوشد تا راهی برای تحقق اصلاحات در ایران بیابد، اما به رغم اندیشه مسئولانه و نکته‌سنجانه‌اش، سرانجام به نتیجه‌ای ناخوشایند می‌رسد و آن اینکه اصلاحات در ایران امری ناممکن است؛ زیرا ساخت سیاسی ایران به گونه‌ای است که هر اقدام اصلاحی، نهایتاً با منافع شاه متداخل و متعارض می‌شود و آنجاست که انقلاب ناگزیر، راه را بر اصلاح، فرو می‌بندد.

روایت طباطبایی از نظریه اصلاحات، از سفرنامه‌های ایرانیان به خارج از کشور شروع شده و بعد به رساله‌های رجال سیاسی می‌رسد که در میان آنها، نام اشخاصی از قبیل عبداللطیف شوشتری، میرزا ابوطالب‌خان و میرزا صالح شیرازی، در کنار نام مردی چون میرزا ملکم‌خان به چشم می‌خورد و طباطبایی این اسناد را در زمره «نخستین تأملات درباره اصلاحات» به شمار می‌آورد. ولی یکی از مهمترین بیانیه‌های اجتماعی و سیاسی که در عصر ناصرالدین شاه و در انتقاد از اوضاع درهم‌آشفته ایران و انحطاط کشور نوشته شده، رساله کشف الغرائب یا رساله مجدیه اثر حاج میرزا محمدخان مجدالملك است که به جهت پیشنهاد طرحی برای اصلاحات به رشته تحریر درآمده و هرچند در آن عصر به چاپ نرسید، ولی به صورت دست نوشته انتشار محدودی یافت و خواننده شد. طباطبایی رساله او را بیانیه‌ای سیاسی و نوعی «نامه سرگشاده» خطاب به اولیای امور و شخص شاه می‌داند. جالب این‌که انتشار این نوشتار، مقارن است با انتشار رساله «یک کلمه» میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله که یکی از اسناد برجسته تجددخواهی به شمار می‌رود. در این دوران به تدریج، شیوه‌های کهن سیاستنامه نویسی متروک شد و روشنفکران و رجال سیاسی مُصلح، به شیوه نوینی در تأمل سیاسی روی آوردند. در میان روشنفکران به کسانی چون آخوندزاده، ملک‌خان و زین‌العابدین مراغه‌ای و در میان رجال، به مستشارالدوله و مجدالملك بر می‌خوریم.

طباطبایی رساله مجدیه را بیانیه‌ای سیاسی یا نوعی نامه سرگشاده به ناصرالدین شاه و ارباب حکومت و نیز نخستین هشدار نسبت به وقوع انقلاب مشروطه می‌داند. هرچند که صراحتاً به انقلاب و مشروطه اشاره‌ای نشده، ولی تعبیری چون «امر عظیم» و «هنگامه بزرگ» به زعم طباطبایی، اشاره به احتمال وقوع انقلاب مشروطه دارد. نکته مهم‌تر آنکه، اندیشه سیاسی مجدالملك، پیوندی استوار با دگرگونی‌های تاریخی ایران دارد و صرف تکرار سخنان پیشینیان نیست. چه بسا این همان چیزی باشد، طباطبایی را به مجدالملك علاقه‌مندتر می‌سازد. در ادامه به نظریه اصلاحات مجدالملك و موانعی که او پیش روی اصلاحات در ایران می‌بیند، می‌پردازم. هرچند مجدالملك در بخشهای مختلف رساله‌اش انتقاداتی به صراحت و ایهام نثار شاه می‌کند، اما هرگز شاه را به تنهایی عامل اصلی نابسامانی کشور نمی‌داند. در کنار عوامل متعددی که ذکر خواهد شد، به نظر مجدالملك، شاه نیز خود قربانی دسیسه‌چینی‌های درباریان و در رأس آنها صدراعظم است که جز در اندیشه تأمین منافع خصوصی خود نیستند. از این حیث، رویکرد مجدالملك تا حد زیادی سیستماتیک و ناشی از وقوف او به جنبه‌های گوناگون مسأله است. به نظر طباطبایی، اهمیت مجدالملك به عنوان یکی از نخستین اصلاح طلبان تاریخ جدید ایران و رساله او در تدوین نظریه‌ای برای اصلاح طلبی در این است که نقادی او از وضع موجود، با تکیه بر اندیشه سیاسی کمابیش منسجمی انجام شده است و از این حیث، به رغم آنکه تا کنون مورد بررسی جدی قرار نگرفته، در تاریخ اندیشه سیاسی جدید ایران، جایگاه ویژه‌ای دارد.

■ **خودکامه:** به رغم آنچه گفته شد، «شخص شاه» یکی از موانع عمده بر سر راه اصلاحات بود، زیرا اصلاحات جز در نظام حکومت قانون امکان پذیر نمی شد و حکومت قانون نیز مستلزم محدودیت قدرت خودکامه بود که شاه نمی توانست با آن موافقت داشته باشد.

■ **خودکامه عقیم:** وی به درستی در می یابد که نظام سیاسی خودکامه ایران، حتی یک نظام خودکامه تمام و کمال هم نبود. اگرچه این نظام پیش از فراهم آمدن زمینه های جنبش مشروطه خواهی نظامی مستبدانه به شمار می رفت، اما شاهان از چنان اقتداری برخوردار نبودند که بتوانند از قدرت مطلق خود در راه تأمین منافع و مصالح عامه بهره ببرند و به قول طباطبایی، بیشترین شمار شاهان در تاریخ ایران، فرمانروایانی سست عنصر، اسیر هوسهای زودگذر و بازیچه دست اطرافیان و درباریان بودند. برای مثال برکناری و قتل امیرکبیر به القای اطرافیان صورت گرفت و موجب شد فرصت اصلاحاتی بنیادین فوت شود و از آن پس نیز هرگز چنین فرصتی تجدید نشد.

■ **عرفان مبتذل:** مجدالملک، دکان داری عارفانه برخی از صدراعظم ها را نیز از موانع اصلاحات می دانست. منظور او مستوفی الممالک بود که تظاهر به عرفان مبتذل را حجاب فساد و تباهی و تفرعن خود قرار می داد؛ همچنین میرزا آقاسی که در زیر خرقة آلوده اش زهد می فروخت!

■ **فقدان نظام حقوقی:** در نظام خودکامه ایران، به تبع فقدان نهادهای استوار و مبتنی بر نظام حقوقی پایدار و نبود شاهی مقتدر و اصلاح طلب در رأس امور، آسیب های فراوانی بر شئون مملکتی وارد می آمد. مجدالملک با اشاره به احکام ناسخ و منسوخ، آن را یکی از آسیب های بارز عصر ناصری به شمار می آورد. به واسطه فقدان نهادی برای اجرای عدالت، محاکمات از روی اصول انجام نمی شد. هر فردی می توانست برای احقاق حق، به یکی از حکام شرع مراجعه و حکمی دریافت کند؛ ولی به دلیل نداشتن نظام حقوقی ثابت و آیین دادرسی مدون، پیوسته امکان اخذ حکمی معارض با حکم نخست وجود داشت و چنان که طباطبایی می نویسد، احکام ناسخ و منسوخ، صرف اخلاقی موقتی در نظام حکومتی نبود، بلکه به تدریج به نظامی تبدیل شده و در همه سطوح اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور، «نهادهای» ویژه خود را ایجاد کرده بود. طباطبایی نظام خودکامه ایران را «نظامی فاقد روح» معرفی می کند که ناسخ و منسوخ در حکم روحی در کالبد سلطنت بود که نظام خودکامه در غیاب چنین «نهادی» نمی توانست پایدار بماند.

مجدالملک بر این باور بود که اجرای «قانون شرع» می تواند به عنوان راه برون رفت از بن بست نابسامانی های مزمن کشور مورد استفاده قرار گیرد. هرچند او توضیح روشنی در مورد منظورش از قانون شرع به دست نمی دهد، اما طباطبایی معتقد است که چه بسا دریافت او از شرع، بیش از آنکه ناظر بر شرع به معنای دقیق آن بوده باشد، به معنی استقرار نظامی حقوقی بود که فقدان آن از عمده ترین اشکالات ایران عصری ناصری به شمار می آمد.

■ **رؤسای عوام:** به رغم شاه و صدراعظم، برخی از شریعتمداران نیز در سیاهه مجدالملک قرار دارند. طفره رفتن از وظیفه به وقت مصلحت، نداشتن پروای مصالح ملی و ایجاد تکالیف تازه به اقتضای وقت، بالا گرفتن نفاق و غرق شدن در نفسانیات، همه نشان از رسوخ تباهی اخلاقی در میان این گروه از اهل دیانت است که باز در نزد مجدالملک به سه گروه تقسیم می شوند:

نخستین گروه، اهل مال و منال بوده و یگانه فعالیت علمی آنان، جعل حیل شرعی برای معاملات است. دومین گروه، قشر سنتی و بی خبر از دگرگونی های دنیا و بی توجه به دنیا هستند که رویکردشان «احتیاط» بود. ولی همین ها وقتی منافع خود را در نظر می گرفتند، جانب احتیاط را رها کرده و مردم را به بی نظمی و تشتت فرامی خواندند و از حیث حمایت از غوغائیان مورد انتقاد شدید مجدالملک بودند. سومین گروه نیز به نظر مجدالملک، غرق در جسمانیت است و جسمانیت را جانشین علم و روحانیت ساخته است. هریک از اینان، بی آنکه اجازه ای از علمای بزرگ داشته باشند، محراب و منبری به انحصار خود درآورده و با مداخله های خود در رتق و فتق امور مدنی، به «دولتی در درون دولت» تبدیل شده اند. مجدالملک نقش اینان را در حیات اجتماعی، مضرت ر از دو گروه قبلی می داند، زیرا اینان نه تنها در امور مدنی احکامی صادر می کنند، بلکه با حمایت اوباش همراه خود، آنها را به اجرا نیز در می آورند.

هرچند که مجدالملک، علمای اعلام (مجتهدان طراز اول نجف و قم) را از قاعده شریعتمداران دنیادار مستثنی می داند، ولی ظاهراً از دست اینان نیز کاری ساخته نیست، زیرا اگر ندای اصلاح از میان آنان بلند شود، «حکم تکفیر» از هر دو محضر اهل دولت و ملت

صادر خواهد شد زیرا سوء استفاده از شریعت، عاملی بود که راه را بر هرگونه اصلاح اساسی می‌بست و زمینه نفع جویی صاحبان قدرت را فراهم می‌آورد.

■ **نظام سیاسی التقاطی:** مجدالملک به خوبی پی به سرشت التقاطی نظام سیاسی این کشور می‌برد که در گذر تاریخ و در جریان مهاجرت‌ها و یورش‌های پی در پی از هر قومی، بخشی از تباهی‌های آن قوم را به جزئی از سرشت خود تبدیل کرده‌است. در بحث از نظام التقاطی ایران، وی به برخی از جنبه‌های ملموس این آفت از جمله قتل امیرکبیر اشاره می‌کند که به مثابه حربه‌ای در دست هیأت حاکم و محافظه‌کاران بود تا بتوانند وضع موجود و منافع خود را پایدار نگاه دارند.

■ **امتناع اصلاح:** پس از موانع یاشده، مجدالملک به سست بنیادی نظام، فساد مالی درباریان و رونق بازار عوام نیز اشاره کرده و سرانجام به نظریه امتناع اصلاح خود می‌رسد. وی از تجربه خود در تدبیر امور کشور، به این نتیجه رسیده بود که ژرفای تباهی بیش از آن است که بتوان درمانی برای آن پیدا کرد. این اتفاق تقریباً دو دهه پس از قتل امیرکبیر می‌افتاد. مجدالملک در رساله خود می‌خواهد به شاه بفهماند که عدل، اگر عدل باشد، نمی‌توان آن را به ظلم تبدیل کرد و اگر چنین شده، به این معنی است که از عدل شاهنشاه، جز نامی بر آن نمانده است. زیرا اجرای عدل، تنها از طریق اعمال اقتدار شاه امکانپذیر است. به قول طباطبایی، سخن گفتن از «عدل شاهنشاه» بدون توجه به پشتوانه اقتدار شاه، در زمان مجدالملک، به همان اندازه نامعقول بود که دفاع از حکومت قانون در نظام‌های جدید، بدون التفات به پشتوانه ابزارهایی که اقتدار ناشی از قانون برای اعمال قانون در اختیار رئیس دولت می‌دهد. این همان نکته ظریف اندیشه سیاسی جدید است که از آن با عنوان دیالکتیک هدف‌ها و ابزارها یاد می‌شود؛ یا همان چیزی که ماکیاوللی، «نسبت پیچیده میان قانون‌های خوب و جنگ‌افزارهای خوب» می‌نامد.

هرچند رساله مجدیه، بیانیه‌ای در دفاع از ضرورت اصلاحات عاجل است، اما به مقیاسی که مجدالملک در توصیف علل تباهی ایران پیش می‌رود، به ژرفایی که ریشه‌های تباهی ایران در آن نفوذ کرده، بیشتر پی می‌برد و سرانجام، ناچار از پذیرفتن امتناع اصلاحات می‌شود. اینجاست که مجدالملک با پارادوکسی بنیادین روبرو می‌شود؛ و آن اینکه اجرای اصلاحات با تدابیر نیم‌بند امکانپذیر نیست و بنابراین باید به قطع عضو فاسد همت گماشت. اجرای اصلاحات راستین، نیازمند کندن ریشه‌های گندیده تباهی و از میان بردن جرثومه‌های فساد بود، اما هر بار سر رشته این کلاف به شخص شاه ختم می‌شد و از این رو، جنبش اصلاحی به کنش انقلابی سو می‌گرفت. بدین جهت است که در نظام‌های خودکامه، راه انقلاب از اصلاح هموارتر است؛ زیرا به قول طباطبایی، شیشه عمر حرامیان را سنگی خطرناک‌تر از قطع منافع آنان نیست و همانطور که می‌دانیم، قطع منافع صاحبان قدرت در یک نظام خودکامه، ملازمه‌ای جدی و اساسی با «انقلابی‌گری و خشونت» دارد.

با این همه فروبستگی و یأس، البته مجدالملک از تأمل در این باب، باز نمی‌ایستد. شاید او نخستین و تنها کسی است که در آن دوره، اصلاح اقتصادی را پیش شرط اصلاح سیاسی می‌داند و این را با تکیه بر دریافت هوشمندانه‌ای که از تأمل در تاریخ خودکامگی پیدا کرده بود به محک سنت اندیشه در ایران زد و فهمید که اصلاحات صرفاً سیاسی در نظام‌های خودکامه ره به جایی نمی‌برد و تأکید بر وجه سیاسی، تنها می‌تواند راه انقلاب را هموار کند و در واقع به معنای عزل نظر از اصلاح طلبی است. آنکه دریافت روشنی از نسبت میان سیاست و اقتصاد نداشته باشد، نمی‌تواند ریشه‌های تباهی را نابود سازد.